



باشمس تکلیف جهان را روشن می‌کنیم

• عباس مخبر



با سلام به آقایان و خانم‌ها که در جمع حاضرند.

ما در تهران همسایه‌ی آقای شمس هستیم؛ به مدت چهارده سال. و هر روز که ایشان در سفر نیستند صبح یک‌بار قدم می‌زنیم و تکلیف جهان را روشن می‌کنیم و شب هم یک‌بار. با صحبت‌هایی که در این جمع شد من می‌ترسم از فردا ایشان دیگر با ما قدم نزنند. کمی دچار ترس شدم. من در سفر بودم و وقتی از سفر برگشتم گفتند که فردا یک هم‌چین جلسه‌ای است، از خوبی‌های آقای شمس این‌که به من نگفته بود. من از طریق دوستان خبردار شدم و آمادگی این را نداشتم که در این جلسه شرکت کنم. با این پذیرایی که دیشب از ما کردند و امشب خواهند کرد به‌نظر من اصلاً جای نقد این‌جا نیست. در مورد شعر آقای شمس به‌اندازه‌ی کافی نقد شده و من فکر می‌کنم به‌رغم تمام نقدهای چه خوب و چه بدی که شده، حالا به بزرگداشت آقای شمس می‌پردازیم. شمس کوران این نقدها را پشت سر گذاشته و به‌عنوان یکی از شاعران برجسته‌ی این روزها مورد توجه است. هر جریان شعری که در این مملکت اتفاق می‌افتد یا باید نظر شمس را بداند، یا باید شمس را نقد کنند، و یا شمس درباره‌اش حرف بزند. به‌نظر من در این مجلس بزرگداشت جای نقد نیست، این درحالی است که من غیبت را بیش‌تر ترجیح می‌دهم. چون طرف متوجه نمی‌شود و آدم هرچه دلش بخواهد می‌تواند بگوید. اگر هم قرار است که نقد نوشته شود بهتر است توی روزنامه نوشته شود که آدم رودررو نباشد. اولین باری که شعر آقای شمس را شنیدم کتاب «خاکستر و بانو» بود، که دوستی برای من خواند و یک نگاهش در ذهنم ماند.

آه

این لاشخور کجا نشسته که این قدر
بال پرنده‌ها را بر زمین می‌ریزد!
این گرگ‌ها را کجا می‌گردد
که ما فقط صدای استخوان شکارش را می‌شنویم
این سوز سرد - باد چه فصلی است!

وقتی که اولین بار این را شنیدم به نظرم آمد که «گردباد شور و جنونی» در این آدم هست. نقد من به شعر شمس نقدی است که خودش هم دارد. مثلاً همیشه گفتم که این طنزی که داری چرا در این شعرها نمی‌آید؟ می‌گویند عباس می‌خواهم، نمی‌شود! می‌گویم تو معشوق را حماسی می‌کنی! می‌گویند می‌خواهم روزمره کنم ولی نمی‌شود. من در طول این سال‌ها شاهد جستجوگری‌های مداوم، جدی و پیوسته‌ی این مرد برای دستیابی به زبان بهتر، برای دستیابی به بیانی بهتر بودم.

چیزی می‌خواهم بگویم که نقد نباشد. شما شعر شمس پنجاه و سه ترانه را نگاه بکنید. در خاکستر و بانو شمس پر از حکمت عامیانه است. نوع بشر درش هست. اما پنجاه و سه ترانه‌ی عاشقانه یک آدم است که عاشق یک آدم دیگر است. و به نظر من این حرکت شمس خیلی قابل توجه است. بنابراین بزرگ‌ترین مشخصه‌اش حرکت از جمع به فرد است. از گله به فرد است. و دومین نکته، کتاب‌های قبلی را که نگاه کنید تا قصیده‌ی لبخند چاک چاک - که به نظر من یک کتاب لولایی است - قبل از آن به نظر من خون و خنجر و شب و سیاه و ... است. از قصیده به این طرف آشتی‌ای صورت می‌گیرد. یک نوع آرامش هست. یک مقدارش به این مربوط است که تکلیفش را با زمان و با زندگی روشن‌تر کرده. در کتاب خاکستر و بانو می‌گوید:

نه انگشت، نه ستاره‌ی خونین، نه قلم شکسته...

و در پنجاه و سه ترانه:

انگشت‌های تو

تفسیرهای ده‌گانه‌ی یک کتاب‌اند

انگشت‌های تو

ده فرمان موسا.

فرق انگشت و انگشت را ببینید. فرق بین این دو تا شمس. مهم‌تر از این‌ها برای من شمس انسان و رفیق است که در میان اهل قلم با او رابطه دارم و دوست دارم رابطه‌ام را هم با او خراب نکنم.*